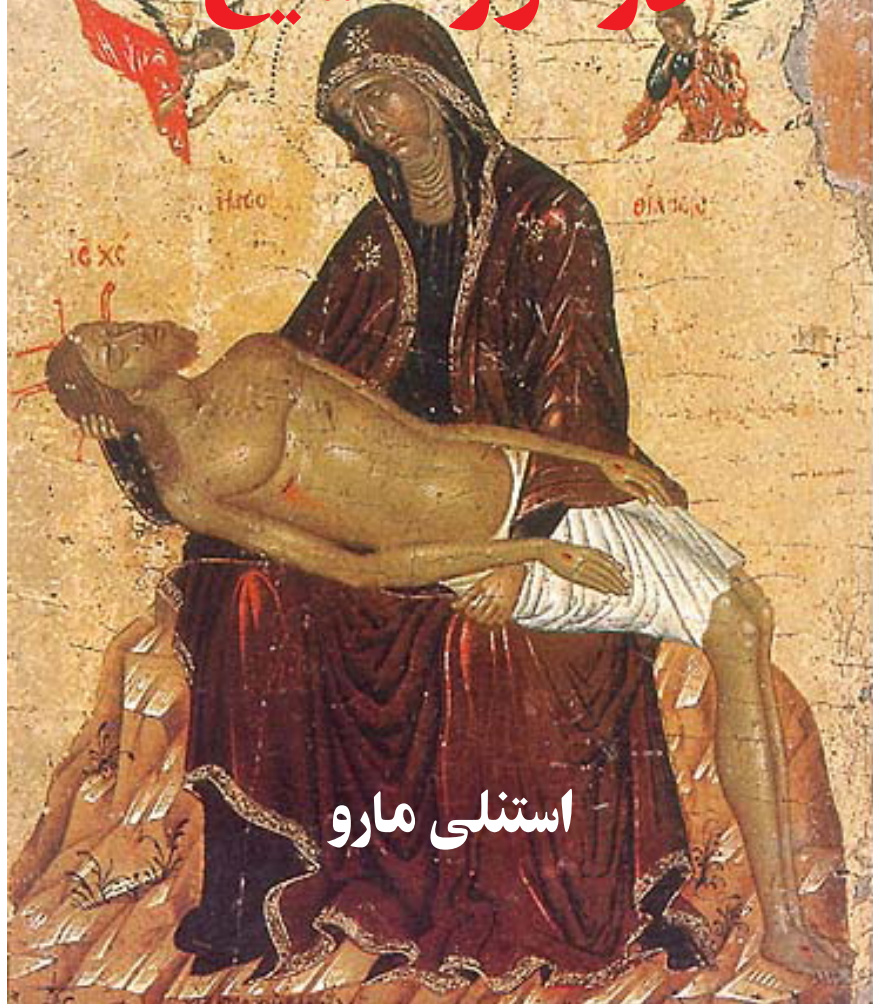


معنی مرگ

در نور مسیح



استنلی مارو

این کتاب ترجمه ای است از :

DEATH FOR A CHRISTIAN

BY: STANLEY B. MARROW

1962, PAULIST PRESS

مقدمه

مرگ تنها موضوعی است که هیچ موجودی بر روی زمین نمی تواند از تجربه آن سخن گوید، مرگ یگانه مبحثی است که شناخت دست اولی از آن وجود ندارد و تنها واقعه تاریخی که همه ما نظاره گر آن هستیم. در این دنیا مرگ تنها دموکراسی کامل، یگانه تقدیر جهانشمول و سرنوشت مشترک تمام انسانهاست، یگانه علمی که جایی برای مقایسه و همانندی ندارد.

همه ما مرگ را در دیگران شناخته ایم، هیچکدام خاطره شخصی و یادگاری از آن نداریم، می دانیم که در مقابل واقعیت مرگ چاره و گریزی نیست و خشونت بی سر و صدا و بی تفاوتی ترلزل ناپذیر آن را می شناسیم. فداکاری و اکرام فرزند، عشق زناشویی، نگرانی و اشتیاق مادرانه، وفاداری پدرانه، هیچکدام نمی توانند مرگ را متوقف نمایند. همه ما پسر یا دختر، زن یا شوهر، برادر یا خواهر، دوست یا همراه در مقابل امپراتوری مقاومت ناپذیر مرگ درمانده و ناتوان هستیم. این ناتوانی و درماندگی ما کمتر از ناتوانی و درماندگی اولین انسانی که مرگ را شاهد بود نیست و نه کمتر از آنچه که آخرین انسان متحمل خواهد شد.

ضرورت مرگ، انسانها را به تفکر و اندیشه واداشته، حکیمان را از احمقان و مقدسان را از گناهکاران جدا ساخته، فلسفه های زیادی به وجود آورده و باعث پیدایش مذاهب متعددی گشته است. مرگ تنها واقعیت زندگی است که انسان را با مطلق روبرو نموده با پایان بی رحم انتخاب نهایی اش مواجه می سازد. انسان می تواند شخصی را ببیند که به عنوان

فهرست

صفحه

۳

مقدمه

۵

دنیای باستان

۷

عهد عتیق

۱۱

ما بین عهد عتیق و عهد جدید

۱۵

عهد جدید

۲۲

تعالیم کلیسا

۳۲

سوالاتی برای بحث گروهی

می‌توانیم به آنها مراجعه کنیم، قابل مقایسه نیست. نویسنده این صفحات بیش از حد مسرور خواهد شد اگر روح یک مسیحی به مفهوم سخنان پولس رسول تمایل یابد که:

«مرازیستن مسیح است و مردن نفع» (فیلیپیان ۱: ۲۱)

دنیای باستان

در نگاهی گذرا به تاریخ باستان خاور نزدیک، از سواحل رود دجله تا دره نیل، متوجه می‌شویم که مهمترین اندیشه‌ای که ذهن ساکنین تمدن آنجا را اشغال کرده موضوع مرگ است. مرگ به هیچ وجه یگانه نگرانی آنها نبود اما مهمترین و اولین اشتغال فکری آنان بشمار می‌رفت. در حماسه‌های سومری از خدایان جاودان، از دنیای مردگان، جایی که سایه‌های مردگان در آنجا ساکن می‌شوند و حتی از «رستاخیز» موقت و بازگشت این سایه‌ها به زمین آفتابی اشاراتی وجود دارد. اما در هزاره سوم قبل از میلاد در همین سرزمین که عدالت در قوانین حمورابی پادشاه بزرگ بابل گرامی داشته می‌شد، انسان با مسئله توجیه مرگ روبرو بود. چرا این شرارت، این تنبیه فوق العاده شدید باید بر انسانی که هیچ خطایی نورزیده وارد آید؟

«گیل گمش، به کدامین سو رو می‌کند...»

زیرا آن زمان که خدایان انسان را آفریدند

مرگ را بهره او ساختند.»

شاید هیچ نژاد باستانی همانند فرزندان نیل اشتیاقی شدید و غیر قابل تسکین برای زندگی نداشته است. مصریان به خاطر شیفتگی به ظاهر

خداشناس زندگی می‌کند اما با این عنوان نمی‌میرد. انسان ممکن است در دوران حیات منکر خدا باشد اما در لحظه مرگ به ندرت می‌تواند این چنین باشد. شاید بتوانیم زندگی را تجزیه و تحلیل کنیم، اما مرگ را فقط می‌توانیم بپذیریم، با زندگی کشمکش می‌کنیم اما تسلیم مرگ می‌شویم. زندگی شاید معما باشد اما مرگ راز است.

در اینجا کلید دیدگاه مسیحی نسبت به مرگ وجود دارد. مرگ برای فرد مسیحی یک راز است، یک واقعیت. بنابراین قبل از اینکه به آن بیندیشیم باید فروتنانه آن را بپذیریم. به هر حال یک راز حقیقی و قبل از هر چیز یک واقعیت ماوراءالطبیعی است، از این رو واقعیتی است که فقط با ایمان می‌توان شناخت. شناخت ایمانی، نمی‌تواند موضوع خود را دورادور بررسی کند بلکه باید وارد آن شود، در آن شرکت نماید و رازی را که به آن معتقد است بزرگ دارد.

برای دانستن مفهوم مرگ در نظر مسیحیت، ابتدا باید شناخت دنیای قبل از مسیحیت را از مرگ بررسی کنیم و سپس به مکاشفه برگردیم تا بدانیم که از فنا و فساد نهایی مان چه می‌توانیم بیاموزیم. عهد عتیق درباره مفهوم مرگ به ما چه می‌آموزد؟ عهد جدید درباره راز مرگ چه چیزی را آشکار می‌سازد؟ و سرانجام ببینیم که کلیسا در تعالیم و پرستش خود، از طریق معلمان و الهیدانان، در شناخت و درک این واقعیت ماوراءالطبیعی چگونه رشد کرده است.

از آنجا که این کتابچه محدودیت خاص خود را دارد فقط می‌توانیم به صورت خلاصه و سطحی به موضوع بپردازیم. این کتابچه از نظر گستردگی موضوع با کتب زیادی که در سالهای اخیر درباره مرگ به زبانهای مختلف نوشته شده و برای روشن شدن هر چه بیشتر ذهنمان و توانایی روحانی بیشتر

وحشت‌آورشان نسبت به مرگ و به خاطر مهارت خیره‌کننده‌شان در برگزاری مراسم تدفین، وقت و نیروی خود را بیش از حد صرف فریب دادن مرگ می‌کردند و امیدشان را به یک زندگی جاودان می‌بستند. آنها از زندگی‌شان لذت می‌بردند و به آن می‌چسبیدند «نه با نومییدی که از وحشت مرگ می‌آید بلکه با اطمینانی شاد که آنها همیشه پیروز بوده‌اند و بنابراین هرگونه دگرگونی مرگبار را شکست می‌دهند». با این وجود این طنز تلخ تاریخ است که: شیواترین و رساترین شهادت به عشق سوزان مصریان به زندگی، اهرام خاموش مرگ هستند.

یونان باستان نیز سرگذشتی بهتر از این نداشت. قلمرو مردگان برای آنان نیز چیز مطلوبی نبود. به عقیده آنان زحمت کشیدن و کار کردن بر روی زمین بسیار خوشایندتر از سلطنت نمودن بر قلمرو مردگان بود. زیرا یونانیان، همچون بسیاری از اقوام دنیای باستان، باور داشتند که به‌رحال مرگ نهایت نیست و مردگان در دنیایی تاریک و سایه‌دار، در نوعی زندگی که حسادت هیچکس را بر نمی‌انگیزد زندگی می‌کنند.

این دیدگاه دوگانه افلاطون درباره انسان بود که او را به ماده و روح تقسیم می‌کرد. این ایده راه را برای اعتقاد به جاودانگی روح و رهایی‌اش از قيود جسم آماده نمود. امید به جاودانگی روح، تاریخ یونان را از نمونه‌های وحشت‌آوری از شجاعت در مقابل مرگ سرشار نمود. همچنین مردان آتن را بر آن داشت تا انجیل رستاخیز پولس را به سادگی چنین رد نمایند: «مرتبه دیگر در این امر از تو خواهیم شنید» (اعمال ۱۷: ۳۲)

تلاش دنیای باستان برای درک مفهوم مرگ گرچه اکثراً دچار اشتباه شده به بیراهه می‌رفت اما سرانجام به بینشی خطاناپذیر دست یافت: مرگ دارای معنا و مفهومی است. اما مشرکین نمی‌توانستند این معنی را بیان کنند. چون

مرگ را که یک راز است فقط در نور مکاشفه الهی که برای درک هر راز حقیقی لازم و ضروری است می‌توان درک نمود. انسان برای یافتن مفهوم واقعی مرگ باید به خدای زنده چشم بدوزد و کلام زنده او را بشنود.

عهد عتیق

امر عجیبی است که اولین قطعه زمینی که ابراهیم در سرزمینی که خداوند به او وعده داده بود خرید «به جهت قبرستان» بود:

«من نزد شما غریب و نزیل هستم، قبری از نزد خود به ملکیت من

دهید تا میت خود را دفن کنم» (پیدایش ۲۳: ۴)

نگرانی ابراهیم برای دفن مرده خویش دلایلی ماورای مسایل بهداشتی و زیبایی‌شناسی داشت. دفن مردگان وظیفه‌ای بود که اسرائیلیان از روی خداترسی آن را انجام می‌دادند. آنان بدون اینکه در تجملات مراسم تشییع جنازه همسایگان خود شرکت کنند، برای مردگان‌شان حتی محکومین جنایتکار، مراسم خاکسپاری مناسب ترتیب می‌دادند. از دیدگاه آنان هیچ پایانی بدتر و ملعون‌تر از سوختن، از کراهت در نظر خدا و افتادن در آتش ابدی نبود.

چرا این نگرانی در مورد دفن مردگان وجود داشت؟ آنها بعد از مرگ به کجا می‌رفتند؟ عهد عتیق برای این سؤالات و سؤالهای مشابه اگر هم جوابی داشته باشد مبهم و سردرگم‌کننده است. به ما گفته شده که مردگان «به هاویه (شئول) نزول می‌کنند»، جایی که «برای همه زندگان معین است» (ایوب ۳۰: ۲۳). مردگان با اجدادشان جمع می‌شوند و به سلامتی نزد پدران

خود می‌روند (پیدایش ۱۵:۱۵). ایده جمع شدن با نیاکان خود و پایین رفتن به میعادگاه تمام زندگان توجه و نگرانی بنی اسرائیل به جهت قبرهای خانوادگی و اشتیاق آنان را به دفن شدن با اجداد خود بیان می‌کند.

«مرا در مصر دفن منما بلکه با پدران خود بخوام و مرا از مصر برداشته در قبر ایشان دفن کن» (پیدایش ۴۷:۲۹-۳۰)

اسرائیلیان در باره «هاویه و رحم نازاد و زمینی که از آب سیر نمی‌شود و آتش که نمی‌گوید کافی است» (امثال ۳۰:۱۶) زیاد نمی‌اندیشدند. آنها «سایه‌های پایین» را همچون جایی تاریک و غار مانند تصور می‌کردند، جایی در اعماق اقیانوسها، سرزمینی بی بازگشت، «زمین تاریکی غلیظ مثل ظلمات، زمین سایه موت و بی ترتیب که روشنایی آن مثل ظلمات است» (ایوب ۱۰:۲۲). دنیای مردگان مکانی بود که انسان به دور از خدا ساکن می‌شد و قادر نبود خدا را به یاد آورد یا او را ستایش کند.

«زیرا که در موت ذکر تو نمی‌باشد؛ در هاویه کیست که تو را حمد گوید؟» (مزمور ۶:۵).

«زیرا که هاویه ترا حمد نمی‌گوید و موت تو را تسبیح نمی‌خواند و آنانی که به حفره فرو می‌روند به امانت تو امیدوار نمی‌باشند» (اشعیا ۳۸:۱۸).

اما آیا مرگ واقعاً پایان همه چیز است؟ آیا در پس گور هیچ امیدی نیست؟ آیا یگانه زندگی واقعی زندگی بر روی زمین است؟ در روند پیشرفت تعالیم عهد عتیق، در طلوع تدریجی خورشید مکاشفه الهی، گوشه های تاریک راز مرگ روشن شده است.

قوم اسرائیل در سرتاسر تاریخ طولانی و پرتلاطم خویش عهد خود با یهوه را به یاد می‌آورد یا به او یادآوری می‌شد. ایمان اسرائیل به این عهد، چیزی

فرا تر از پذیرش فردی و شخصی بود، عهد یک نوع تعهد ملی و قومی بشمار می‌رفت. در چنین زمینه ای مرگ افراد در جامعه متعهد - حداقل در ابتدا - نمی‌توانست مسئله دردناکی باشد چنان که برای نسلهای بعد بود. علیرغم ویژگی زودگذر و انتقالی تک تک اعضا، اسرائیل به دوام خویش به عنوان یک قوم اطمینان خاطر داشت. آنان به جاودانگی به مفهوم واقعی بی مرگی امید داشتند و خنوخ که «خدا او را برگرفت» (پیدایش ۵:۲۱ به بعد)، ایلیا که در گردباد به آسمان صعود نمود (۲- پادشاهان ۲:۱۱) همچون نمونه هایی از آن تقدیر موعود باقی ماندند.

حکیمان اسرائیل بیشتر از هر کس دیگر عمیقاً بر طبیعت مرگ تعمق می‌کردند. ایوب، امثال، قُهلث (جامعه) و بن سیراخ دیدگاهی را در مورد مرگ مطرح می‌کنند که عمیقاً با عدالت و رعایت شریعت بستگی دارد.

«در طریق عدالت حیات است اما طریق نادرستی به هلاکت منتهی می‌شود» (امثال ۱۲:۲۸)؛ «عدالت مؤدی به حیات است؛ همچنین هر که شرارت را پیروی نماید او را به موت می‌رساند» (امثال ۱۱:۱۹). مرگ مکافاتی عادلانه برای گناهکاران است که در طریق خداوند قدم بر نمی‌دارد. اما ناعادلانه بودن مرگ عادلان، داوری یکسان و بدون تبعیض بر تمام انسانها و سرانجام برگشت ناپذیر آدمیان همچنان به صورت راز باقی می‌ماند.

«اما مرد می‌میرد و فاسد می‌شود و آدمی چون جان را سپارد کجاست؟... تا نیست شدن آسمانها بیدار نخواهند شد و از خواب خود برانگیخته نخواهند گردید» (ایوب ۱۴:۱۰ و ۱۲).

نویسنده کتاب حکمت که یک قرن پیش از آمدن مسیح زندگی می‌کرد خلاصه ای از بهترین و ظریف ترین اندیشه های یهودیت در مورد مرگ و پس

از آن را جمع آوری کرده و برای ما نوشته است. تناقض بین عادلان و شیران نسبت به مرگ در بابهای آغازین آن به خوبی نشان داده شده است:

«عدالت جاودان است اما بداندیشان مرگ را با سر و صدا می طلبند، با نگرستن در مرگ چون دوست، به خاطر وی خود را به نابودی می کشانند... زیرا آنان در بین خود به حسابهای غلط می گویند: زندگانی ما چه کوتاه و اندوهگین است، برای پایان انسان دارویی نیست و هیچکس را نمی شناسیم که از وادی مردگان بازگشته باشد. به تصادف زاده شده ایم، سرانجام آن چنان خواهیم شد که (گویی) وجود نداشته ایم، نفس ما دودی بیش نیست و اندیشه امان جرقه ای چهیده از تپش قلب ما که وقتی خاموش گردد بدن خاکستر خواهد شد و روح چون هوایی سبک پراکنده گردد» (حکمت ۱: ۱۵-۱۶؛ ۱: ۲-۳).

در این جا با نوعی پوچ گرایی روبرو هستیم که می تواند با پوچ گرایی روم و آتن برابری کند. اگر مرگ همان گونه بود که «شیران» می پندارند در این صورت منطق ایشان که «از چیزهای واقعی لذت ببر» معتبر و ارزشمند می بود.

«استدلالتان چنین است اما گمراهند زیرا بدیهایشان آن را کدر کرده است. آنان رازهای خدا را نمی دانند، آنان به پاداش تقدس امید ندارند. آری خدا انسان را برای فسادناپذیری آفریده است، وی را به صورت طبیعت خویش ساخته است. حسادت شیطان، مرگ را به جهان آورده است و آنان که به وی تعلق دارند در معرض تجربه آن هستند» (حکمت ۲: ۲۱-۲۴).

هر چه از تاثیر فرهنگ یونانی بر این کتاب بگوئیم، باز هم دانش عمیق نویسنده آن از عهد عتیق به روشنی واضح است. محتویات آن به یقین بازتاب

سنتهای یهودیت بعد از تبعید است. اصولاً سنتهای دوران بعد از تبعید بر تعالیم الهی قبلی تأثیر نهادند. سنتهای پیشین که به کندی پیشرفت می کردند ظاهراً برای امنیت ترقی پرفراز و نشیب اسرائیل به سوی حقیقت، ضروری بودند.

در سرتاسر دوره بعد از تبعید، برخی تفکرات و تأملات، برخی امیدهای کم رنگ و باورهای تیره و تار، حدس و گمانهای نامطمئن و آرزوهای عملی در مورد سرنوشت مردگان و امکان رستاخیز آنها را می توان یافت. اما محتوای تعالیم عهد عتیق در باره زندگی آینده هر چه باشد، در مقایسه دقیق با افسانه های پرزرق و برق رستاخیز اوزیریس در مصر، تموز در بابل یا آتیس در آسیای صغیر دارای اعتدال بیشتری است.

ما بین عهد عتیق و عهد جدید

از زمان بحران مکابیان به بعد، ادبیات مکاشفه ای یهود یعنی روایات مربوط به رؤیاهای امور آینده، شروع به درخشیدن نمود. این نوع ادبیات را که عمدتاً در کتابهای حزقیال، دانیال و مکاشفه یوحنا رسول برای ما شناخته شده هستند می توان در بسیاری از کتابهای آن دوره یافت: کتاب خنوخ، مکاشفه موسی، شهادت دوازده پاتریارک و غیره. این نوع نوشته ها که تا ابتدای عصر مسیحی درخشیدند گرچه در آثار نبوتی قبل از خود ریشه داشتند اما کاملاً با آنها متفاوت بودند.

از دیدگاه انبیا و معاصرین ایشان، افق تاریخ به داوری، که سرنوشت تمام ملتهاست محدود گشته بود و تنها موضوع امیدوار کننده، ظهور مسیح بود. به

هر حال از نظر مکاشفه نویسان، داوری بزرگ نقطه پایانی بر تمام تاریخ بود و قسمتی از این جهان را که تحت سلطه نیروهای اهریمنی است از دنیای آینده که خدا تا ابد بر آن سلطنت می کند جدا می سازد.

در نتیجه همان گونه که انبیا امید خود را به آینده قوم و به اصلاح و بازگشت قوم خدا می بستند، مکاشفه نویسان تمام انتظارات و امیدهای خود را بر عصر آینده و بر ملکوت خدا متمرکز می کردند، ملکوتی که اولین کارش رستاخیز مقدسین و شهدا خواهد بود. به وضوح می بینیم که دوره مکابیان دوره ای بسیار مطلوب برای بیان چنین آرزوهایی بود. ایده کیفی بعد از مرگ مطرح شد و شکاف بین این زندگی و دنیای آینده باریکتر گردید.

بنابراین مرگ بود که باعث جدایی بزرگ بین این دنیا و دنیای آینده می گردید نه داوری نهایی. به تدریج و به صورت فزاینده ای روشن می گردید که سرنوشت عادلان اساساً از سرنوشت شریران متفاوت است؛ از این رو، لیاقت فرد تبدیل به عاملی می گردید که در تمام اندیشه های حکیمان در مورد آینده دخالت داشت. با ایده «لیاقت» و درجات مختلف آن، نهضت بزرگی در مورد تهذیب خواسته های اخلاقی یهودیت فلسطینی پدید آمد. تخیلات یهودیان، برطبق شایستگی و لیاقت روح افراد، هاویه را به طبقات مختلفی تقسیم نمود.

در حالی که ضرورت های مذهبی و اخلاقی حیات اسرائیل به تدریج اما با اطمینان به سوی ایده حیات آینده پیش می رفت، راز رنج عادلان و تجربه های سخت قوم خدا، شدیداً در انتظار روزی بود که راه حل قابل قبول تری برای موضوع رابطه این زندگی با زندگی آینده ارائه دهد.

در یهودیت یونانی گرا، اندیشه یونانی، یهودیان را در توضیح اندیشه اشان در باره طبیعت انسان و ایمانشان به سرانجام نهایی یاری

می داد. توصیف یوسفوس از «اطمینان تزلزل ناپذیر» اسنیان بحرالمیت که جسم فسادپذیر و روح جاودانی است و این که روح روزی از قیود جسم رها می شود، روح «شادی می کند و به پرواز درمی آید» نشان می دهد که تأثیر فرهنگ یونانی تا چه حد گسترش یافته بود.

با این وجود به خاطر داشته باشیم که آموزه های «اسنیان» بر خلاف اندیشه های یونانیان، بیان ایمانشان بود. آنها اعتقاد داشتند که ایمان از مقوله طبیعت انسانی نیست بلکه از رابطه انسان با خدا و نجات و رستگاری انسان است.

اما علیرغم این بیان در مورد ایمان به جاودانگی روح، مباحثات ربی های آن زمان بیانگر ناتوانی آنان در درک ماورای محدودده تصورات و اندیشه های مادی است. بنابراین بدینی معروف دیدگاه «صدوقیان» در مواجهه با مرگ را می توان در کلمات قهلت (جامعه) جمع بندی نمود:

«برای آنکه با تمامی زندگان می پیوند امید هست، چون که سگ زنده از شیر مرده بهتر است. زانرو که زندگان می دانند که باید بمیرند اما مردگان هیچ نمی دانند و برای ایشان دیگر اجرت نیست... و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آنچه زیر آفتاب کرده می شود نصیبی نخواهد بود» (جامعه ۹: ۴-۶).

از سوی دیگر «فریسیان» بسیار خوشبین تر بودند (ر. ک اعمال ۲۳: ۸) و به رستاخیز امید داشتند. سخنان دانیال شاید بتواند به بهترین نحو ایمان آنان را جمع بندی نماید:

«بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده اند بیدار خواهند شد اما ایشان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی» (دانیال ۱۲: ۲).

عهد جدید

اگرچه مکاشفه عهد جدید در رابطه با مرگ را می‌توان به شیوه‌های متعددی بررسی کرد اما بهترین روش برای منظور ما شاید روشی باشد که در زیر پیشنهاد می‌شود. ابتدا شهادت عهد جدید به واکنش مسیح در مواجهه با مرگ بررسی می‌شود، سپس روایت آن از مرگ خود مسیح و سرانجام تعالیم عهد جدید در مورد مرگ شخص مسیحی بحث می‌شود. اندیشیدن به این مکاشفه به معنی موافقت با یک توهم بیمارگونه یا پرورش یک سودای دروغین نیست بلکه به معنی رشد و نمو در درک یک واقعیت ماوراءالطبیعی، در درک رازی است که بر صلیب بر ما مکشوف شده و در جلال صبح عید قیام به ما اعلام گردیده است.

تعالیم عیسی درباره مرگ

تعالیم عیسی درباره مرگ و رستاخیز روشن و بدون ابهام است. وقتی صدوقیان که «منکر قیامت هستند» از او سؤال نمودند جواب وی صریح بود: «گمراه هستید از این رو که کتاب و قوت خدا را دریافته‌اید زیرا که در قیامت نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند... اما درباره قیامت مردگان آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است: من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. خدا خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است» (متی ۲۳: ۲۹-۳۲).

ناآگاهی از کتب مقدسه صدوقیان را به گمراهی کشاند. بنابراین طبق کتب مقدسه به برادران شخص دولتمند چنین گفته می‌شود: «ایشان موسی و

به هر حال شیوه‌های درک راز مرگ در دنیای باستان متفاوت بود اما ویژگی‌های مشترک نیز داشتند. گرچه در باره مرگ بسیار گفته شده بود اما به نظر می‌رسد در باره مردن چیز چندانی گفته نشده باشد. اگرچه انسانها اغلب زندگی دنیوی و اخروی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دادند اما به خود عمل گذر از این دنیا به دنیای دیگر چندان توجهی نداشتند. آنان زندگی بعد از مرگ را زندگی بهتر، شادتر و با آرایش بیشتری از زندگی زمینی خود می‌دانستند اما این دو زندگی تفاوت بسیار داشتند. امید نویسندگان و فلاسفه باستان اغلب نامطمئن و متزلزل بود و از این رو برادر دوقلوی نومییدی محسوب می‌شد.

نه وعده‌های مربوط به صعود ایلیا و نه امید به رستاخیز هیچکدام نتوانستند اشتیاقی شدید و طولانی در یهودیان یا مشرکان برای مرگ برانگیزانند (فیلیپیان ۱: ۲۳). حتی آرامش و خونسردی سقراط، آن اصیل‌ترین تجسم دنیای یونان و ایده آل‌هایش ما را که بر مرگ او تعمق می‌کنیم با بی تفاوتی غیرانسانی اش به طور عجیبی مشوش ساخته است. مرگ او احتمالاً مرگ زیبایی بوده اما مرگ و رستاخیز مسیح است که ما را با شادی و پیروزی بالا می‌برد:

«ای موت نیش تو کجاست؟ ای گور ظفر تو کجا؟» (۱-قرن ۱۵: ۵۵)

انبیا را دارند، سخن ایشان را بشنوند» (لوقا ۱۶: ۲۹). مکاشفه عهد عتیق اگرچه تدریجی و ناقص، به این منظور بود که دل‌های انسانها را برای تعالیم کلمه خدا آماده سازد. فقط نایبناپی صدوقیان و ناآگاهی ایشان از کلمه خدا می‌توانست گمراهی آنها را در مورد رستاخیز و زندگی آینده توجیه نماید. علاوه براین، قدرت خدا که چنان به وضوح در کتب مقدسه اعلام گردیده، قدرت خدای زندگان است. اگر منطق بخش آخر بحث عیسی در متی ۲۲: ۲۹-۳۲ (فوق الذکر) را فراموش کنیم یقیناً از خاطر شنوندگان که آن را همچون تفسیری استادانه می‌دانستند و «از تعالیم او در شگفت بودند» نمی‌رود. اگر خدای زنده قدرت نداشت که مردگان را به زندگی بازگرداند دیگر خدای زندگان خوانده نمی‌شد.

واکنش مسیح در مقابل واقعیت مرگ

آموزنده تر از تعالیم مسیح درباره مسئله مرگ، واکنش او در برابر واقعیت مرگ است. این چیزی است که ما نیز می‌توانیم در آن مشارکت جوییم و آن را احساس کنیم آن هنگام که با ناتوانی در مقابل جسد بی‌جان عزیزانمان ایستاده ایم. در روایت برخاستن ایلعازر (یوحنا ۱۱: ۱ به بعد) یک حقیقت در سرتاسر متن تکرار می‌شود: عیسی دوست می‌داشت. «اینک آن که او را دوست می‌داری مریض است.» «اینک عیسی مرثا و خواهرش مریم و ایلعازر را محبت می‌کرد.» آنگاه یهودیان گفتند «بنگرید چقدر او را دوست می‌داشت» و عیسی که دوست می‌داشت «در روح خود به شدت مکدر شده مضطرب گردید.» عیسی بگریست. شخص مسیحی هیچوقت آن‌گریه و غم و اشکهای عیسی را فراموش نمی‌کند که غمی را که ما احساس می‌کنیم و اشکهایی را که ما در مرگ عزیزانمان می‌ریزیم تقدیس می‌کند.

آیا سخن مارتا «می‌دانم که در قیامت، در روز بازپسین خواهد برخاست» تسلی کافی نبود؟ مارتا به قیامت مردگان امیدوار بود و بیان وی اساس امیدی است که گاهی به ناامیدی می‌گراید. به همین نحو، فرد مسیحی به رستاخیز ایمان دارد و آن را انتظار می‌کشد. با این وجود می‌گرید چون که عزیزش هم اکنون مرده است. لباس سیاهی که کشیش در مراسم نماز دفن مردگان می‌پوشد نمایانگر رفتار کلیسا مبنی بر «مکدر شدن در روح و مضطرب گشتن» است. کلیسا همیشه به مسیح می‌اندیشد که با وجود این که قوت خدا را می‌دانست گریست، کسی که چون قوت خدا بود (اول قرنتیان ۱: ۲۴) گفت: «ایلعازر، بیرون بیا!» کلیسا در آیین نیایش خود برای مردگان، با غم و امید به کسی می‌اندیشد که گفت:

«من قیامت و حیات هستم؛ هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟» (یوحنا ۱۱: ۲۵-۲۶).

پدران کلیسا هرگز از گفتن این موضوع بازمی‌ایستند که مسیح نه تنها با سخنانش بلکه با مثلاً تعلیم می‌داد، او نه فقط طریق زیستن را به ما نشان داد بلکه طریق مردن را نیز. اندیشیدن به رنج و مرگ مسیح الهام بخش بزرگترین مبشرین، آرامش بزرگترین قهرمانان شهید، تسلی کسانی که در تنهایی می‌میرند و تسکین تمام کسانی است که در ایمان از این دنیا می‌روند و اکنون در آرامش می‌خوانند. پس مسیح چگونه مرد؟

مفید خواهد بود اگر مرگ مسیح را با مرگ یکی از آشناانمان مقایسه کنیم. در سالهای اخیر هیچ کس به تندی اسکار کولمان تفاوت مابین مرگ مسیح و مرگ سقراط را بیان نکرده است. در مرگ سقراط هیچ گونه ترسی نبود زیرا جاودانگی روح او را آرامش می‌داد، هیچ اضطرابی نبود چون که

آزادی از جسم اشتیاق شدید او بود، در مرگ سقراط آرامش و خونسردی کامل بود زیرا سقراط هیچ علاقه‌ای به امور این دنیا نداشت. سقراط که توسط شاگردانش احاطه شده بود، ایشان را به جاودانگی روح تعلیم می‌داد. در آن لحظه او همانند تمام معلمان خوب نه تنها با بحثهای استادانه و دلایل مستدل بلکه با زندگی کردن تعالیمش تعلیم می‌داد. با این وجود سقراط به یک معنی در مورد چگونگی مردن تعلیم نمی‌داد، زیرا او نمرد.

از طرف دیگر، مرگ عیسی پر از درد و رنج و تسلیم بود. عیسی مرگی را که در انتظارش بود، دورنمای آن را می‌شناخت «او مضطرب و دل‌تنگ گردید و بدیشان گفت: جان من از حزن مشرف بر موت شد» (مرقس ۱۴: ۳۳-۳۴). این الگوی انسانیت و انسان کامل از مرگ می‌ترسید نه از کسانی که او را کشتند و نه از درد و رنجی که به دنبال مرگ می‌آمد بلکه از خود مرگ، از «آخرین دشمن» (اول قرن‌تیان ۱۵: ۲۶). مرگ دشمن خدا، دشمن آفریننده حیات و دشمن کسی است که «در او حیات بود.» عیسی نمی‌توانست همانند سقراط از مرگ همچون یک دوست استقبال کند. او چنین دعا کرد: «یا ابا، پدر همه چیز نزد تو ممکن است، این پیاله را از من بگذران لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو» (مرقس ۱۴: ۳۶).

«پس او را مصلوب نموده... و از ساعت ششم تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فروگرفت و نزدیک ساعت نهم عیسی به آواز بلند صدا زده گفت... الهی الهی مرا چرا ترک کردی؟» عیسی در تنهایی به دستهای دشمن آخر یعنی مرگ گرفتار شده است: «خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت و عیسی به آواز بلند صدا زده گفت ای پدر به دستهای تو روح خود را می‌سپاریم... و سر خود را پایین آورده جان بداد» (لوقا ۲۳: ۴۴-۴۶، یوحنا ۱۹: ۳۰).

این چنین بود مرگ عیسی و پیرویش بر دشمن آخر. همه اینها میدان نبرد و مبارزه تا آخر بین مرگ و زندگی بود. او، شفیع نجات، می‌بایست نه تنها بر گناه بلکه بر «پاداش گناه» یعنی مرگ غلبه کند. پیروزی او همانند سقراط با ادامه زندگی، جاودانگی صرف و نمردن به دست نیامد. تنها راه برای غلبه بر دشمن یعنی مرگ، وارد شدن به قلمرو دشمن، وارد شدن به سرزمین مرگ، یعنی مردن بود. «آنگاه بدن عیسی را برداشته در کفن با حنوط... پیچیدند و در قبری که از سنگ تراشیده شده بود نهادند» (یوحنا ۱۹: ۴۰، لوقا ۲۳: ۵۳).

مرگ عیسی فقط درد و رنج نبود بلکه تسلیم کامل بود. بنابراین در هنگام آمدن به دنیا می‌گوید:

«قربانی و هدیه را نخواستی لکن جسدی برای من مهیا ساختی...
آنگاه گفتم اینک می‌آیم... تا اراده ترا ای خدا بجا آورم»
(عبرانیان ۱۰: ۵-۷).

اگر این گفته صحیح است که تمام انسانها برای مردن متولد می‌شوند، باید هزاران بار بیشتر صحیح باشد اگر بگوییم که پسر انسان زیست تا بمیرد. از همان لحظه تن‌گیری، خوشی او در این بود که اراده فرستنده اش را انجام دهد. از اولین «اینک من می‌آیم!» تا سرانجام «به دستهای تو روح خود را می‌سپارم!» محبت پایدار خدا وجود داشت، محبتی که مطیع بود، محبتی که جهان را نجات داد. مرگ عیسی آخرین عمل از تسلیم محبت‌آمیز او به اراده پدر بود، عملی که کل حیات اطاعت محبت‌آمیز را جمع بندی و تمام می‌کند. «تمام شد!» (یوحنا ۱۹: ۳۰).

اگر این سخن فقط برای واقعه جلیلتا می‌بود، مرگ بیشتر از هر زمان دیگری، رازی درک ناشدنی باقی می‌ماند. «بامدادان در اول هفته وقتی که

هنوز تاریک بود به سر قبر آمدند... ایشان جسد خداوند عیسی را نیافتند... و ناگاه دو مرد نزد ایشان بایستادند... و به ایشان گفتند:

«چرا زنده را از میان مردگان می طلبید؟ در این جا نیست بلکه برخاسته است» (یوحنا ۲۴: ۱-۶).

هیچ تفسیری از صلیب جمع‌الصلیب جامع‌تر از تفسیر قبر خالی یکشنبه عید قیام وجود ندارد. آنچه عهد عتیق به طور مبهم بدان اشاره می‌کرد، آنچه با ابهام پیشگویی و به طور ناقص پیش بینی می‌شد اینک با مرگ و رستاخیز خداوند عیسی مسیح کامل شده و به تحقق رسیده است. پیام عهد جدید این است:

«نجات دهنده ما عیسی مسیح، موت را نیست ساخت و حیات و بی‌فسادی را روشن گردانید به وسیله انجیل که برای آن، من واعظ و رسول و معلم امتهام مقرر شده‌ام» (دوم تیموتاوس ۱: ۱۰-۱۱).

رستاخیز: کلید راز مرگ

ایمان ما به رستاخیز مردگان، ایمانی که نه اختیاری است و نه قابل بحث، در مرکز تفکر مسیحی ما قرار دارد. ایمان ما ایمان رستاخیز است (اول قرن‌تیا ۱۵: ۱۲-۱۹). مرگ بعد از این غالب نیست بلکه مغلوب، دیگر شکست دهنده نیست بلکه شکست خورده. «مرگ در ظفر بلعیده شده است» (اول قرن‌تیا ۱۵: ۵۴). ما از این پس دیگر به مرگ تعلق نداریم بلکه مرگ به ما تعلق دارد:

«زیرا همه از آن شماسست... خواه دنیا، خواه زندگی، خواه موت» (اول قرن‌تیا ۳: ۲۲).

از این رو مسیحی خداوندی را دارد که می‌گوید:

«من هستم اول و آخر و زنده، مرده شدم و اینک تا ابدالابد زنده هستم و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است» (مکاشفه ۱: ۱۷-۱۸).

عیسی قبل از آن که از مردگان برخیزد و بر مرگ غلبه یابد می‌بایست بمیرد. «آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد؟» (لوقا ۲۴: ۲۶).

مسیح با مرگ خویش ذات مرگ را دگرگون کرد. مرگ پایان بود اما اینک آغاز است، مرگ نابود کننده حیات بود اما اکنون دارای همان شرایط زندگی است، مرگ دوری از خدا بود اما اکنون راهی به سوی اتحاد با اوست. برای این که مسیحی زندگی کند قبل از هرچیز باید بمیرد و برای اینکه در رستاخیز سهم شود ابتدا باید در مرگ مسیح شرکت جوید.

«آیا نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتیم در موت او تعمید یافتیم؟ پس چون که در موت او تعمید یافتیم با او دفن شدیم تا آن که به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم. زیرا اگر بر مثال موت او متحد گشتیم هرآینه در قیامت وی نیز چنین خواهد شد» (رومیان ۶: ۳-۵).

اگر تعمید، شخص مسیحی را در مرگ مسیح فرو می‌برد پس مرگ او می‌بایست در سرتاسر زندگی مسیحیان تاثیر داشته باشد. کل زندگی شخص مسیحی اکنون همچون رازی از مرگ و رستاخیز، از رنج و حیات نوین ظاهر می‌شود. «به خاطر او همه چیز را زیان کردم... تا او را و قوت قیامت وی را و شراکت در رنجهای وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم. مگر به هر وجه به قیامت مردگان برسم» (فیلیپیان ۳: ۸-۱۱).

مرگ از دیدگاه مسیحیت اکنون از وحشت مبهمی که قبل از عید قیام وجود داشت بسیار فاصله گرفته است و تنها راه بسوی نیل به رستاخیز می باشد. اگرچه مسیحی همراه با مسیح رستاخیز می کند اما در انتظار اعلام کاملیت این راز در وجود خود می ماند. به این دلیل است که شخص مسیحی می تواند بدون خودخواهی بگوید: «مشتاق رحلت از این جهان و پیوستن به مسیح هستم.»

تعالیم کلیسا

کلیسا، که اغلب در مورد آن می گویند از پهلوی مسیح مصلوب متولد شده، که یاد شهیدانش را گرامی و مقدس می دارد و مرگ ایماندارانش را به یاد می آورد، که در کنار بستر مرگ فرزندان می ایستد و باشکوهی سرشار از تقدس یاد ایمانداران درگذشته را برگزار می کند، قرن‌ها تلاش کرده تا در شناخت راز مرگ رشد کند. کلیسا از استاد خویش آموخته که فقط یک مرگ هست که باید از آن ترسید: گناه. کلیسا که هر روزه در مرگ اعضایش می میرد، از مرگ تجربه ای منحصر به فرد دارد و این تجربه را در شیوه های متنوعی از زندگی خود و مخصوصاً در آیین نیایش برای بیماران و مردگان تفسیر می کند. کلیسا هرگز از تکرار این تعلیم برای فرزندان خسته نمی شود که مرگ برای مسیحی گذر به زندگی دیگری است و در مرگ زندگی عوض می شود اما از بین نمی رود. «شخص مسیحی همانند تمام لحظات زندگی، در لحظه مرگ همانی است که تعمید از وی ساخته است: یک آغاز، یک مصلوب، عضوی از بدن سَری، یکی از فرزندان کلیسا.»

مفهوم مرگ

برای درک بهتر دیدگاه مسیحی نسبت به مرگ به سوی کلیسا و تعالیمش، چه بیانات رسمی و چه آثار استادانه معلمین و الهیدانان رجوع می کنیم که در طی قرن‌ها تعمق مفید بر راز مرگ صورت گرفته است. اما قبل از هر چیز باید روشن کنیم که منظور ما از مرگ در این زمینه چیست. قدیس آمبروز سه معنی مختلف از کلمه «مرگ» بیان کرده است: مرگ به خاطر گناه، موقعیتی است که روح از حیات الهی محروم می شود: مرگ سَری، که شخص بدان وسیله نسبت به گناه می میرد تا نسبت به خدا زیست نماید؛ و مرگی که سفر روحانی ما را بر روی زمین خاتمه می دهد و پایان زندگی ما در این دنیا و جدایی روح از بدنمان می باشد.

مطالب زیادی قبلاً درباره مرگ به این دو مفهوم اول گفته شده است. می توانیم آن را با این گفته خلاصه و جمع بندی کنیم که زندگی و مرگ بعد از رستاخیز مسیح دیگر لحظاتی در پیشامدهای دنیوی نیستند. اکنون مرگ و زندگی واقعیاتی هستند که فقط در اشاره به مسیح معنی می یابند. کسی که خارج از مسیح زندگی می کند اگر چه زنده باشد مرده است: «لیکن زن عیاش درحال حیات مرده است» (اول تیموتاوس ۵: ۶). کسی که در مسیح بمیرد اگر چه مرده باشد زنده است: «هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد» (یوحنا ۱۱: ۲۵-۲۶). در این جا مرگ به مفهوم سوم ذکر گردیده یعنی مرگ همچون پایان این زندگی زمینی فقط می تواند به مفهوم آزادی و رهایی باشد. اما مفهوم آن از این هم بیشتر است.

در ابتدای این کتابچه ذکر شد که مرگ یک راز است، حقیقتی ماوراءالطبیعی که ابتدا باید آن را پذیرفت و سپس در نور مکاشفه بررسی

نمود. اگر محتوای ایمان خود درباره خود مرگ را دقیقاً بررسی کنیم، آنچه را با ایمان می پذیریم و آنچه را با تأمل در نور این ایمان می شناسیم، به چهار نکته اساسی و عمده برمی خوریم: (الف) مرگ پیامد گناه است؛ (ب) مرگ جدایی جسم و روح است؛ (ج) مرگ جهانشمول است و (د) مرگ پایان مسافرت انسان بر روی زمین است. اکنون هر کدام از این عبارات را جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم؛ زیرا هر کدام در جای خود نکات زیادی به دیدگاه مسیحی در مقابل واقعیت مرگ اضافه می کند.

مرگ پیامد گناه است

مرگ پیامد گناه است. مرگ قبل از هر چیز یکی از پیامدهای گناه اولیه است. مرگ با گناه آدم وارد جهان شد (اول قرنیتان ۱۵: ۲۱). «به وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت» (رومیان ۵: ۱۲). نباید از این گفته، عجولانه استنباط کنیم که اگر آدم گناه نکرده بود هنوز در روزگار ما زندگی می کرد.

عطیه ای که آدم قبل از سقوط از آن برخوردار بود، عطیه ای که ما معمولاً آن را «جاودانگی» می نامیم به این معنی نیست که ابدیتی بی پایان در این جا بر روی این زمین می گذراند بلکه به این معنی است که آدم اگر گناه نکرده بود روزهای خود را کامل می کرد و به نهایت کل هستی خود می رسید یعنی کاملیت تمامی شخص خود و سپس چیزی را که پدر کارل راهنر «مرگ بدون مردن» می نامد تجربه می کرد. به عبارت دیگر او سختی طاقت فرسایی را که همه ما مجبور به تحمل آن هستیم تجربه نمی نمود، او از این دنیا گذر می کرد بدون این که همچون ما بمیرد، بدون اینکه مرگی را که پیامد گناه است تجربه نماید، خدا آدم را همچون ما «فانی» نیافرید.

«هر کس که بگوید آدم، انسان اول، میرا خلق شد به نحوی که چه گناه می کرد و چه گناه نمی کرد به مرگ جسمانی می مرد یعنی از جسدش جدا می شد، نه به عنوان مکافات گناه بلکه به واسطه ضرورت طبیعتش: لعنت بر او باد».

شورای منطقه ای کارتاژ که در سال ۴۱۸ برگزار شد این تعلیم را که تعلیم کلیسا در طی قرون متمادی بوده است تأیید کرد. باید دقت کنیم توجهی که اسقفان کارتاژ به تعیین «مرگ جسمانی» مبذول داشتند و توضیح آنان در مورد این مرگ را که با جدایی از بدن مساوی می دانستند به خوبی درک کنیم. به عبارت دیگر ما مرگی را که پیامد گناهان شخص ماست تجربه می کنیم: «زیرا که مزد گناه موت است» (رومیان ۶: ۲۳).

اکنون یک سؤال پیش می آید، که بی شباهت به آنچه نویسندگان بین النهرین و حکیمان اسرائیل مطرح می کردند نیست:

پس چرا عادل و گناهکار هر دو باید مثل هم بمیرند؟ چرا فرد مسیحی که از گناه رهایی یافته هنوز هم باید مثل دیگر گناهکاران بمیرد؟ جواب این سؤال چنین است: اگر چه عادل همانند گناهکار می میرد اما مرگ آنها علیرغم تمامی ظواهر شبیه هم نیست، البته مرگ برای کسانی که هنوز زنده هستند به صورت راز باقی می ماند. ما فقط در کنار بستر مرگ می ایستیم و شاهد یک واقعه بیولوژیکی می شویم.

مرگ: جدایی بدن و روح

واقعه مرگ را چگونه توصیف می کنیم؟ با این گفته که مرگ جدایی بدن و روح است. وقتی مرگ را به عنوان جدایی روح از بدن تعریف می نماییم هرگز یک واقعیت بسیار مهم را فراموش نمی کنیم: مرگ چیزی

است که کل انسان را تحت تأثیر قرار می دهد نه چیزی که فقط برای بدن یا فقط برای روح اتفاق می افتد: انسان می میرد. مرگ واقعه ای است که برای انسان به عنوان یک کل و یک شخص روحانی، روی می دهد.

بسیاری از ما وسوسه می شویم که اندیشه افلاطونی مرگ را در این تعریف بخوانیم، اندیشه ای که مرگ را رهایی جان روحانی از زندان بدن مادی و فسادپذیر می داند. به هر ترتیب تصور می کنیم روح از این بدن مادی پرواز می کند تا از ماده و دنیای مادی آزاد شود. اگر با این نوع تصور مخالفت نکنیم به طور خطرناکی به مردود شمردن ایمانمان به رستخیز به مفهوم واقعی آن، نزدیک می شویم. انسان در روز آخر در جسم و روح برخواید خاست و در «آسمانی جدید و زمینی جدید» (مکاشفه ۲۱:۱) زنده خواهد شد. مسیح این «بدن پست و بی ارزش ما» را از نو تعمیر خواهد کرد و مطابق بدن جلال یافته او خواهد شد. اگر نیایش می کنیم که از این بدن رها شویم فقط به این دلیل است که می خواهیم از «بدن مرگ» رهایی یابیم، از بدن فساد خلاص شویم، فقط به این علت که برای روزی که این بدن بی فساد را برای همیشه بپوشد، آه می کشیم.

علاوه بر این وقتی مسیحی برای «جانهای جدا شده» نیایش می کند، همچون کسی که در اعتقادنامه می خواند «من به قیامت مردگان ایمان دارم» نیایش می کند. بدین معنی که او نیایش می کند همچون کسی که ایمان دارد که نه تنها روح جاودانی است بلکه کل شخص، بدن و روح، روزی برخواید خاست، وقتی که «در فساد کاشته می شود و در بی فساد برمی خیزد، در ذلت کاشته می گردد و در جلال برمی خیزد، در ضعف کاشته می شود و در قوت برمی خیزد و جسم نفسانی کاشته می شود و جسم روحانی برمی خیزد» (اول قرنتیان ۱۵: ۴۲-۴۴).

مرگ جهانشمول است

اکنون به سومین موضوع ایمان کاتولیک درباره مرگ می پردازیم: مرگ جهانشمول است. در نگاه اول چنین به نظر می رسد که این موضوع را از طریق قیاس درک کرده ایم. حداقل در این جا تجارب ما این سخن را کاملاً تصدیق می کنند. انسان هر جا که باشد و در هر زمانی که زندگی کند بالاخره می میرد. پس «میرا» و «انسان» را برابر می دانیم زیرا می توانیم از «انسان میرا (فانی)» سخن گوئیم. اما این کل بحث نیست. این قضیه حقیقتی مکشوف است. نه تنها می دانیم که مرگ سرنوشت تمام انسانهاست بلکه به آن ایمان داریم. ایمان ما به جهانشمولی مرگ در واقع غنی تر و بسیار عمیق تر از معرفت ما از این واقعیت است که تمام انسانها می میرند. وقتی می گوئیم به جهانشمولی مرگ ایمان داریم بر مشاهده انسانها یا فلسفه طبیعت انسان تأکید و تعمق نمی کنیم بلکه حقیقتی را که در تاریخ رابطه انسان با خدا وجود دارد تصدیق می کنیم.

همه انسانها گناهکارند بنابراین همه انسانها باید بمیرند. برعکس چون که تمام انسانها می میرند، همه گناهکار هستند. ایمان ما به جهانشمولی مرگ همچنین ایمان به لزوم نجات ماست. فرد مسیحی که ایمان خود به جهانشمولی مرگ را اعتراف می کند از نجات دهنده خود سپاسگزاری می نماید. وقتی شخص مسیحی می میرد به سادگی سرتسلیم در برابر یک قانون طبیعی فرود نمی آورد. شخص مسیحی آزادانه می میرد.

مرگ پایان سفر انسان بر روی زمین است

این عبارت ظاهراً ضد و نقیض به آخرین فرضیه ما در مورد مرگ می پردازد: مرگ پایان مسافرت زمینی ماست. مرگ به دو معنی پایان

مسافرت ماست: اول، مرگ زندگی بر روی زمین را به پایان می‌رساند. دوم، مرگ هدف نهایی است، نهایت این زندگی. در بالا گفتیم که انسان برای مردن به دنیا می‌آید. یعنی کل زندگی انسان در مرگ پایان می‌یابد و همچنین به این معنی است که کل زندگی انسان مرگ را همچون کمال و انجام نهایی خود، تحقق و اوج آخرش می‌نگرد. بررسی بیشتر این موضوع، جمع بندی تمام چیزهایی را که در بالا درباره مرگ گفته شد ارائه می‌دهد.

زندگی قبل از هر چیز یک مسافرت است، مسافرتی از رحم به جاودانگی. انسان بر روی زمین یک رهگذر است: به علاوه شخص مسیحی رهگذری بی هدف نیست بلکه شخصی است که به سوی خانه اش رهسپار است: «می‌دانیم که مادامی که در بدن متوطنیم از خداوند غریب می‌باشیم» (دوم قرنتیان ۵: ۶). «وطن مسیحی در آسمان است» (فیلیپیان ۳: ۲۰). کل زندگی مسیحی مسافرتی است که در انتظار اتحاد با محبوب می‌باشد: «آنچه در عقب است فراموش کرده و به سوی آنچه در پیش است خویشتن را کشیده در پی مقصد می‌کوشم به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است» (فیلیپیان ۳: ۱۳-۱۴).

از این رو فرد مسیحی باید همانند پولس رسول به درستی در انتظار مردن باشد. مرگ برای او پایان تبعید خسته کننده از وطن حقیقی خود است، تنها موطنی که در آن جا می‌تواند آرامش واقعی را درک نماید. اما فرد مسیحی فقط اشتیاق رفتن به وطن خود را ندارد بلکه مشتاق است که با مسیح بدان جا رود. اشتیاق و آرزوی او برای پایان این سفر توسط محبتی که در پی اتحاد مستحکم با محبوب است تقویت می‌شود «خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم» (فیلیپیان ۱: ۲۳).

مرگی که مسافرت انسان بر روی زمین را به پایان می‌رساند به طبیعت

مرگ بستگی دارد. همان گونه که دیدیم مرگ جدایی روح از بدن است. این پایان زمان و «ابتدای» جاودانگی را مشخص می‌کند. این پایان برای کسانی که شخص مرده، پشت سر خود می‌گذارد به معنی رفتن یک محبوب از میان آنان است، از مجموعه برخوردهایی که زندگی انسانی را شکل می‌دهد. به این دلیل است که مرگ چنین جدایی دردآوری است. با این وجود آیین نیایش با کلمات پولس رسول به مسیحیان یادآوری می‌کند که ما گریه می‌کنیم، درست است، اما نه همانند کسانی که هیچ امیدی ندارند. امید مسیحی ما که اساس آن بر او که قیامت و حیات است قرار دارد، باید انتظار و آرزوی خود را بر مرگ به عنوان هدفی که کل زندگی انسان به سوی آن تمایل دارد متمرکز نماید.

پس مرگ پایان زندگی است، پایانی که هدف، کمال و انجام زندگی در آن نهفته است. برای درک مفهوم این سخن بایستی به یاد داشته باشیم که مرگ یک عمل است. مرگ چیزی نیست که شخص در حال مرگ با حالت تسلیم رنج می‌کشد، نیرویی کور و پایمال کننده نیست که شخص ناچاراً آن را تحمل می‌کند. این دیدگاه ظاهری - چیزی که کاملاً خارج از شخص در حال مرگ است - جنبه ای از مرگ است که ما زندگان شاهد آن هستیم. واقعیت مخفی و رازگونه مرگ فقط زمانی برای شخص کاملاً شناخته می‌شود که بمیرد. در این جا استدلال ما که از ایمان منور گشته، چیزهایی درباره رازی که هر یک از ما یک بار آن را تجربه می‌کنیم، می‌گوید.

مرگ همچون یک عمل، آخرین عمل انسانی است که در طی زندگی انجام می‌شود و کلیت تمام اعمال قبلی را جمع بندی می‌کند. مرگ عملی همانند دیگر اعمال انسانی است، دارای آگاهی و آزادی است و در نتیجه ارزشی واقعی دارد. با این وجود مرگ اساساً از اعمال قبلی انسان متمایز

یک زندگی از محبت مطیع و مسؤل است. جای هیچ شگفتی نیست که فریاد
بزند:

«مرا زیستن مسیح است و مردن نفع»



است. تمام اعمال زندگی اعمال اتحاد بدن و جسم هستند، مرگ عمل
تفکیک و از هم پاشیدگی این اتحاد می باشد. به این دلیل است که مرگ،
نهایی، قطعی و تغییر ناپذیر است. به این سبب برای کمک «در ساعت
مرگمان» نیایش می کنیم.

مرگ که آخرین عمل انسانی است تمامی اعمال انسانی زندگی را
جمع بندی و کامل کرده و به انجام می رساند. مرگ نه تنها پایان بلکه خلاصه
آنها نیز هست. این، حماقت و بی اعتنایی کسی را که زندگی گناه آلودی دارد
و منتظر توبه در بستر مرگ است توضیح می دهد. مرگ که عمل نهایی انسان
در مجموعه اعمال وی است بیشتر از هر عمل دیگری تحت تأثیر اعمال قبلی
قرار می گیرد. البته این، نیاز به هر گونه ترس نامعقول از هلاکت نهایی را
برای کسی که زندگی ای بر پایه وفاداری و محبت به فیض خدا را داشته، رفع
می کند.

سرانجام مرگ که یک عمل آزادانه است جواب مثبت نهایی انسان یا
جواب رد نهایی او به محبت خدا می باشد. اکنون تا آن جایی که تمام اعمال
نیکو و مقدس زندگی، جواب مثبت به خواستهای محبت الهی است، مرگ به
یک معنی، مرگی کوچک، رهایی روح ما از «جسم گناه» است. هر وقت
مسیحی به فیض جواب دهد مرگ کوچک را تجربه می کند تا در مسیح
زندگی کند. به راستی هر مسیحی می تواند با پولس قدیس بگوید:

«به خاطر تو تمام روز کشته می شوم» (رومیان ۸: ۳۶؛ ر. ک اول

قرنتیان ۱۵: ۳۱).

وقتی که لحظه آخر فرا می رسد، وقتی که مسیحی در اعمال مخفی روحش
ساعت فراخوانی را می شنود باید همانند مسیح بگوید «روح خود را به
دستهای تو می سپارم»: جواب مثبت نهایی او به محبت بی نهایت خدا، پایان

تعالیم کلیسا

- ۱- طبق تعالیم کلیسا از چه مرگی باید بترسیم؟
- ۲- چهار باور اصلی ما در مورد مرگ کدامند؟
- ۳- اگر آدم و حوا گناه نمی کردند آیا می مردند؟

* * *

* *

*

سوالاتی برای بحث گروهی

دنیای باستان

- ۱- «دنیای مردگان» چه مفهومی برای سومریان باستان داشت؟
- ۲- مصریان در آرزوی چه نوع پیروزی بر مرگ بودند؟
- ۳- مرگ از دیدگاه یونانیان چه مفهومی داشت؟

عهد عتیق

- ۱- چرا دفن مردگان از نظر اسرائیلیان اهمیت زیادی داشت؟
- ۲- آیا برای اسرائیلیان مهم بود که «در میان افراد خود» دفن شوند؟
- ۳- آیا اسرائیلیان قدیم درک کاملی از مرگ داشتند؟

مابین عهد عتیق و عهد جدید

- ۱- تفاوت امید انبیا و امید مکاشفه نویسان به آینده چه بود؟
- ۲- آیا اسنیان بحرالمیت در مورد مرگ از یونانیان تأثیر پذیرفته بودند؟
- ۳- دیدگاه فریسیان و صدوقیان در رابطه با مرگ چه تفاوتی داشت؟

عهد جدید

- ۱- مسیح چه واکنشی نسبت به مرگ خود داشت؟
- ۲- مرگ مسیح با مرگ سقراط چه تفاوتی داشت؟
- ۳- مسیح به چه طریقی برای همه ما بر مرگ پیروز شد؟